أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‌ العنكبوت، ٢ آیا مردم گمان می‌كنند كه به صرف ایمانی كه می‌آورند و اعتقاد به توحید و نبوت پیدا می‌كنند این دیگر به حال خودشان رها می‌شوند، و دیگر كسی با آنها كاری ندارد و راه خودشان را می‌روند و مسیر ترقی خودشان را طی می‌كنند؟ در حالی كه به امتحان و به ابتلاء مبتلا نشوند و یك زندگی یكنواخت و ارتباطات همسویه و معاشرت عادی و دلپسند را اینها داشته باشند و بعد هم ر اه ترقی را طی كنند و به آن مطالب و معارج بالا برسند.

 یك مطلبی مدتهاست كه دغدغه خاطرش بنده را داشته و معمولا در نامه‌ها و نوشتجاتی كه برای بنده رفقا و دوستان می‌آورند كم و بیش یك همچنین مطلبی را من مشاهده می‌كنم. و با وجود اینكه بارها خدمت رفقا عرض كردم كه مسائل و مطالب سیر و سلوك خارج از این امور هست و آن در یك مرتبه عالی و راقی و بسیار بالایی قرار دارد ولی ظاهرا آنطوری كه باید و شاید ... شاید بیان من ناقص و قاصر بوده یا اینكه بالاخره مسائل به نحوی بوده كه گاهی از اوقات آن تحمل لازم و ظرفیت لازم را برای پذیرش آن در افراد نمی‌دیدم.

 لذا دیشب فكر می‌كردم كه امروز خدمت رفقا چه بگویم، گفتم كه راجع به همین مطلب توضیح مختصری بدهم و دیگر رفع تصدیع بشود.

 آن مطلب این است كه یك اشتباهی كه ما همیشه داریم و خود بنده هم داشتم، یك چیز عادی است و طبیعی است، در زمان مرحوم آقا (مرحوم والد) خب برای افراد پیدا می‌شود و برای ما هم پیدا شده بود حالا خیال می‌كردیم علی آباد هم یك شهری [دهی‌] است و افرادی كه می‌آیند و به به و چه چه و از این حرفها و حالا دیگر نیازی به بازگویی كردن آن مطالب و آنها نیست، در تصور ما این بوده كه خلاصه همیشه زمانه به یك منوال می‌گردد، چرخ زمانه به یك قسم حركت می‌كند، اوضاع همیشه بر وفق مراد و به كام است. افراد بیایند، بروند، دور و بر دوستان، و به طور كلی خب حضور و وجود یك همچنین مرد الهی و بزرگ و هیمنه و سیطره و ولایتی كه ایشان داشتند اجازه نمی‌داد كه مطالب ناشنیده و مختفی در نفوس و آن حالات و خصوصیاتی كه خب مجال برای اظهارش نبود ... البته در همان موقع‌

 هم مطالبی به گوش می‌رسید، یك مسائلی هم بود، یك قضایایی هم بود و باعث تاثر خاطر ایشان هم می‌شد؛ و حتی یك روز ایشان یك مجلسی هم با مسئولیت اخوی بزرگترمان حفظه اللَه ترتیب دادند و یك مطالبی خلاصه در آنجا مطرح شد و بالاخره آن مجلس تمام شد. كم و بیش بود یك همچنین مسائلی ولی خب در ذهن بنده یك چیزهای دیگری می‌گذشت، یك مطالب دیگری می‌گذشت، یك تصور دیگری بنده داشتم از اوضاع و از ارتباطات، از اظهار محبتی كه دوستان داشتند، اظهار تفقدی كه آنها داشتند، اظهار لطفی كه آنها می‌كردند؛ ما خیال می‌كردیم این مطالب پایدار است، مستمر است، همیشه هست، با فوت ایشان این مطالب تغییر و تحول پیدا نمی‌كند و آن كیفیت اداره و تدبیر ایشان نسبت به مسائل خب كمتر اجازه می‌داد كه این مسائل از نفوس به بیرون سرایت كند و ابراز و اظهار بشود. ما هم غافل از اینگونه مطالب به همان زندگی خودماندر همان زمان ایشان ادامه می‌دادیم.

 فوت ایشان یك امتحان بزرگی بود، و یك دگرگونی عجیبی پیدا شد، عجیب، می‌خواهم بگویم همه زیر و رو شدند، با رفتن ایشان آنچه كه در دلها مخفی بود ظهور پیدا كرد، آن مانعی كه برای بروز مسائل و قضایا بود آن مانع بزرگ فروریخت، دیگر هر كسی در بیان مطالب آزاد بود، هر كسی هر چه را كه می‌گفت آزاد بود و دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان كه چه شد.

 من پریشب نشسته بودم و داشتم با بعضی از نزدیكان صحبت می‌كردم كه در زمان مرحوم آقا یك روز یك قضیه‌ای پیش آمده بود و خیلی من را متاثر كرده بود و من رفتم پیش ایشان و گلایه كردم كه آخراین چه حكایتی است این چه داستانی است كه انسان باید از نزدیكان خودش از قوم و خویش‌هایش مثلا اینگونه مطالب را بشنود. ایشان یك خنده‌ای كردند و بعد فرمودند آسیدمحسن تو كجای كار هستی چه داری می‌گویی؟ گفتند كه وقتی كه پدرمان فوت كرد و به رحمت خدا رفت، ما رفتیم برای نجف، چون وقتی كه ایشان با والده ما عقد خواندند در همان زمان پدر ایشان مبتلا به ناراحتی قلب می‌شود و دیگر در تهران نمی‌مانند، ایشان را می‌برند همان محل آبا و اجدادی ما در همین اوین، خب اهل دركه بودند دیگر، در آنجا می‌برند و آن جدّ دهم ما همین امامزاده سید محمد است كه الان در دركه گنبد و بارگاه دارد. جدّ ظاهرا دهم یا یازدهم ما می‌شود، دیگر ایشان را می‌برند در همان‌جا و یك سالی هم در آنجا می‌مانند، یك سال بیماری داشتند و بعد هم از دنیا می‌روند. در این مدت تبعا اینها در دوران عقد بودند و تا اینكه پدربزرگ ما به ایشان دیگر دستور می‌دهد دیگر بیش از این تهران برای شما خوب نیست و برو در كربلا و نجف (ایشان می‌خواستند نجف بروند كه ادامه تحصیل بدهند) برو در آنجا منزل بگیر و بعد بیا عیالت را ببر. تا كی منتظر ما هستی؟ حالا ما مریض هستیم كه هستیم حالا شاید ده‌

 سال دیگر هم ماندیم دیگر ضرورتی ندارد. لذا می‌روند و آنجابودند كه به ایشان خبر می‌رسد پدرشان از دنیا رفتند. یعنی وقتی كه ایشان از دنیا می‌روند پدر ما در تشییع و مراسمات نبودند و در همانجا بودند. خیلی هم برایشان گران تمام شد، شنیدم كه حتی حالشان هم به هم خورده و ... چون خیلی به پدرشان علاقه داشتند. و بعد برمی‌گردند و دیگر به اتفاق والده ما و والده خودشان می‌روند برای نجف، پدر ایشان توصیه می‌كند به یكی از همین افرادی كه از مریدهای ایشان بودند در مسجد و اینها كه هر ماه یك مبلغی برای ایشان از فلان مورد بفرستد، چون از نظر امكانات و مسائل مالی خب وضعشان بد نبود.

 بعد كه ایشان می‌روند در آنجا خب هر ماه ایشان مبلغی می‌فرستاده، می‌گفتند تا اینكه ما بعد از یك مدتی دیدیم مستمری قطع شد، و چند ماهی گذشت، شش، هفت ماهی گذشت و دیگر پولی نیامد و ایشان هم [شهریه‌] نمی‌گرفتند، و از حوزه و جای دیگری درآمدی نداشتند، حتی یك قران. چه در آن زمانی كه در قم بودند و یا آن زمانی كه در نجف بودند (و به ما هم همین توصیه را كرده بودند در همان زمانی كه ما برای درس طلبگی به قم رفتیم) لذا خیلی مسئله مشكل شد، خیلی وضعیت ایشان سخت شد و والده ما از آن دوران مطالبی نقل می‌كند كه اصلا شاید شنیدنش مشكل باشد. ولی خب صبر كردند تا چند ماه گذشت، ماهها می‌گذشت.

 تا اینكه یكی از اقوام آمد در آنجا و مطلب را گفت، گفت بله بعضی از افراد فامیل رفته بودند پیش همان شخصی كه هر ماه مقرری می‌فرستاد و گفته بودند كه تو داری برای كی می‌فرستی؟ این حرفها (درس خواندن) چیست؟ ما فامیلش هستیم، ما خبر داریم، ما می‌دانیم، نجف چی، كشك چی، درس چی، این آسیدمحمدحسین رفته لبنان، نجف نرفته، و با ... دیگر حالا دیگر بماند! خلاصه به نحو دیگری روزگار و زندگی را دارد می‌گذراند! طرف هم گفته بود عجب، ما تا حالا خیال می‌كردیم ایشان رفته آنجا درس بخواند و خبر نداشتیم كه این مصارفی كه نجف می‌فرستیم صرف در مسائل بهتری!! خواهد شد، ای دل غافل! خلاصه از اینگونه مطالب و دیگر مقرری قطع شد.

 شما ببینید كار به كجا می‌رسد، باور می‌كنید؟ قوم و خویش آدم! حالا نه غریبه، نه فرض بكنید كه یك فردی كه با انسان حساب و كتابی دارد، خب ایشان مگر چه كار كرده بود؟ واقعا چه كار كرده بود؟ این آقای آسیدمحمدحسین پدر ما چه كار كرده بود؟ جز اینكه هی می‌گفتند این این این، و این انسان به كجا می‌رسد؟ یعنی واقعا انسان به كجا می‌رسد كه بیاید و تهمت به این عظیمی بزند؟ یعنی واقعا می‌شود؟ آخر تو كه داری این تهمت را می‌زنی نماز دیگر برای چه می‌خوانی؟ خب بابا راحت باش خوش باش، روزه‌ات را بگذار كنار و نمازت را بگذار كنار و قرآن را هم ... راحت باش دیگر، تو كه‌

 داری این حرف را می‌زنی. و من این قضیه را برای امروز دارم می‌گویم، توجه می‌كنید؟ برای امروز، كه یك وقتی به سرماننیاید، این قضیه به سر خود ما نیاید، برای خود ما این مطالب پیش نیاید، شیطان همیشه در كمین است، یك روایتی دیروز دیدم این را نوشتم با اینكه خب حفظ بودم و نوشتم كه امروز برای رفقا درست بخوانم، روایت از امام صادق علیه السلام است.

 یعنی این به سر انسان می‌آیدها! و آمده‌ها! و آمده. ایشان آن مطلبِ آن روز را كه برای من گفتند شاید به چشم باطن خودشان می‌دید كه روزی خواهد آمد كه برای ... دیگر بماند! چه كسانی؟ كسانی كه سالیان سال پیش ایشان تربیت سلوكی داشتند! حالا آنها كه دیگر سالك نبودند، هر كاری كردند دیگر سالك نبودند، آخر آدم بلند شود بیاید ... اینها برای چیست؟ برای این است كه ما خیال نكنیم احسب الناس دیگر خدمت علامه هستیم، در مكتب علامه هستیم، در مسیر علامه هستیم، اسم‌مان هم سالك است و الحمدلله تمام است و دیگر شیطان دور و بر ما نمی‌آید و دور ما یك خط كشیده و به سراغ اشخاص دیگر می‌رود، نه آقاجان! شیطان همینجا روی این منبر كنار من نشسته، همین‌جا نشسته؛ می‌گوید نگاه كن ببین چه دوستانی اینجا هستند! همه اینها به خاطر تو آمدند اینجا، همین الان دارد می‌گوید! صدایش را نمی‌شنوید؟ می‌شنوید دیگر، من كه شنیدم نمی‌دانم شما هم شنیدید یا نه! به به نگاه كن! دارند می‌گویند كه آقا چرا نمی‌آید! نمی‌دانم از این چیزهایی كه خودتان دارید می‌بینید هی این طرف و آن طرف پیغام و پسغام كه بله، آقا رو برگرداندند! و ... به خدا نه رویی برگرداندیم و نه ...، حالم و مجالم [مساعد نیست‌] اطباء درس من را در قم تعطیل كردند، من از این هفته تا اطلاع ثانوی دیگر درس ندارم. به خاطر شما بلند شدم آمدم اینجا، توجه می‌كنید؟ خب از این حرفها دارد اینجا می‌زند حواس من باید جمع باشد. حواس من باید اینجا باشد.

 این دست از وسوسه‌اش برنمی‌دارد، خیال نكنید من آمدم اینجا نشستم ... نه آقاجان، شیطان بالای منبر هم هست، در محراب عبادت هم هست، در حرم ائمه هم هست، مگر در حرم ائمه دزدی نمی‌كنند؟ در همین حرم موسی‌بن‌جعفر علیه السلام دست كردند در جیب من و پول برداشتند البته بعد ما ولش كردیم و گفتیم برو بابا دیگر ازاین كارها نكن، در حرم امام رضا علیه السلام مگر دزدی نمی‌كنند؟ در حریم ولایت امام رضا علیه السلام شیطان حق ندارد بیاید ولی حرم كه خب مكان است، سنگ است، آجر و چوب و تخته و طلاست دیگر، شیطان آنجا می‌آید، شیطان همراه با انسان است. و خیلی این مسئله، مسئله دقیقی است كه انسان متوجه این مطلب باشد.

 ببینید خب حالا ما باید چه كنیم؟ آن چیزی كه همیشه مورد دغدغه من بوده كه یك روز خدمت رفقا عرض كنم گرچه خب همه می‌دانند الحمدلله، همه اهل اطلاع هستید، دیگر تابحال آنچه را كه باید بدانید از كتب و نوارها و صحبت‌های مرحوم آقا به گوشتان رسیده است، آن این است كه ما همیشه توقع داریم، توقع داریم یك عملی كه انجام دادیم این عمل ما موجب یك نمود خارجی و یك تاثیر خارجی باشد، هیچ وقت نگاه نكردیم كه خود آن حالی كه در آن موقع داریم و آن عملی كه بر آن اساس انجام می‌دهیم این خودش از كجا آمده، این را از خود می‌بینیم، چون از خود می‌بینیم یك توقع داریم كه این عمل ما این موجب یك اثری در خارج باشد، در زندگی ما یك تاثیری بگذارد، در درآمد ما یك تاثیری بگذارد، در رفتار دوستان نسبت به ما یك اثری بگذارد، در ارتباط ما با دیگران تاثیر بگذارد در این مسائل، آرامش‌مان بیشتر بشود، دغدغه خاطرمان كمتر بشود، گرفتاری‌مان پایین‌تر بیاید، اینها چیزهایی است كه براساس آن حالی كه در آن موقع داریم این توقع را ما در آن موقع داریم. این یك اشتباه بسیار بزرگی است كه عرض كردم خود ما هم همین اشتباه را داشتیم، خود ما هم همین خطا را داشتیم و مهم هم نیست بالاخره انسان باید كم كم تفكراتش و راهش تغییر پیدا بكند، تصحیح پیدا بكند.

 آن زمانی كه مرحوم آقا بودند، ما خیال می‌كردیم ایشان سرشان را كه زمین بگذارند، ارتباط رفقا با ما ده برابر خواهد شد، البته در آن سالهای آخر یك همچنین تفكری را بنده دیگر نداشتم. حتی یك دفعه به والده یك مطلبی را عرض كردم كه به گوش پدرمان رساند و پدرمان خیلی دعوایمان كرد كه اگر آسیدمحسن این رفیق‌ها را نداشته باشد از كجا می‌خواهد گیر بیاورد و این حرفها و این غلطها چیست؟ و خلاصه تا توانستند به ما نواختند ولی خب بالاخره مطلب همان بود، یعنی همانی بود كه ما به والده عرض كرده بودیم و آن سالها دیگر مسائل فرق می‌كرد، یك چیزهایی من متوجه شده بودم ولی خب قبلش اینطور نبود. قبلش به این كیفیت نبود، به این نحوه نبود. خیلی عجیب بود، نحوه تربیتی مرحوم آقا نمی‌گذاشت درون كسی این مسائل رشد كند، یعنی ولو اینكه اگر یك حرف صحیحی هم می‌زد اما اگر ایشان احساس می‌كردند این حرف صحیح برای او یك اثر منفی در دلش ایجاد می‌كند، خلاصه خیلی روی خوش نشان نمی‌دادند. یك نحوه تربیتی واقعا خیلی مدبرانه‌و پخته‌ای بود، خلاصه به ما رو نمی‌دادند، اول و اخر قضیه.

 ما تصورمان بر این بود، اینهایی كه در زمان آقا این مطالب را دارند به ما می‌گویند، اگر ایشان سرشان را بگذارد زمین چه خواهند گفت؟ یعنی این تعریف‌ها، این تمجیدها حالا بگذریم چیزهای دیگر در مقابلش بود، آنها را كاری نداریم، خب مطالب خلافی كه بود ما اصلا به آنها توجهی نداشتیم.

 حالا كسانی كه تعریف می‌كنند و تمجید می‌كنند، مدح می‌كنند، ثنا می‌كنند ...، آن زمان خیلی عجیب بود یعنی اصلا برنامه ما و زندگیمان تحت تاثیر این مطالب قرار می‌گرفت، هر كسی با زنش قهر می‌كرد خانه ما بود، هر كسی با شریكش دعوایش می‌شد خانه ما بود، خلاصه هر كسی گرفتاری پیدا می‌كرد، نمی‌دانم ساعت یك بعدازظهر، سه بعدازظهر، دو بعد از نصف شب ... آنجا بساط اینجوری بود. یك روز در ایام دهه آخر ماه صفر بود كه من مشهد آمده بودم (چون من به دستور ایشان به قم آمده بودم، و سه سال در قم بودیم كه ایشان به رحمت خدا رفتند، ولی هر سال ایشان به من می‌فرمودند كه برای ایام عاشورا و آخر ماه صفر جایی نرو، به كسی قول نده، بیا مشهد آنجا صحبت كن) و در آنجا صحبت كردم و راجع به مسائلی كه در دور و بر ایشان پیدا شده بود آن روز حرف زدم، همین مطالبی بود كه راجع به قضایای دكتر سروش بود. بعضی از افرادی كه از فضلا هم اتفاقا بودند و بعضی‌هایشان هم به رحمت خدا رفتند و خدا بیامرزدشان و آنها هم تحت تاثیر این حرفها قرار گرفته بودند و در آن موقع ما نسبت به این مطالب عكس العمل نشان می‌دادیم، خلاصه دور و بر ایشان هم از این حرفها بود كه ممكن است ولی خدا هم اشتباه بكند! یك حرفی بزند بعد هم از حرفش برگردد! پارسال یك چیزی بگوید و بعداً سال دیگر چیز دیگری بگوید! و از همین مطالب. یعنی همین حرفهایی كه ایشان می‌زدند. البته من پاسخ همه اینها را در همین كتاب افق وحی داده‌ام.

 ایشان دأب‌شان در آن سالهای آخر به واسطه كسالتی كه داشتند این بود از هر ده جلسه‌ای كه رفقا منزلشان می‌انداختند روضه یك روزش را می‌رفتند، مثلا ده جلسه منزل فلانی بود و فقط یك روزش را می‌رفتند. یك روز نمی‌دانم چه مسأله‌ای بود كه ما صحبت می‌كردیم، سیره رسول خدا بود؟ چه بود؟ اتفاقا آن روز ایشان آمدند و در آن روضه شركت كردند، من مطلب را كشاندم كشاندم و برگرداندم به این قضیه، یعنی از آن بحث خودم تعمداً خارج شدم و آمدم و صریحاً جلوی ایشان ایشان نشسته بودند گفتم ولی خدایی كه حرفش را یك روز بزند و بعد برگرداند من این ولی خدا را قبول ندارم!! خیلی صریح گفتم. افرادی كه در آنجا بودند دیگر دیدند كه من جلوی ایشان دارم این حرف را می‌زنم چه جسارتی كردیم و چه جرأتی كردیم كه جلوی ایشان من دارم می‌گویم اگر یك روز ولی خدا بیاید یك حرفی را ... بله ممكن است یك وقت ولی خدا یك مطلبی را از روی ظاهر بگوید، یك فتوایی بدهد و بعد نسبت به آن نظرش برگردد، از این مطالب هست كه انشاللَه توضیح مفصلش در كتابی كه اگر دوستان و رفقا اگر همت كنند و مطالب را جمع‌آوری كنند راجع به حجیت فعل ولی خدا كه بنده یكی دو سال راجع به این قضیه در شبهای ماه مبارك [در تفسیر] دعای ابوحمزه صحبت می‌كردم، حالا آنها

 خب پیاده شده است. این بسیار كتاب مهم و حساسی خواهد بود، بسیار بسیار مهم و اگر خدا توفیق بدهد پاسخ خیلی از اشكالات در آنجا داده خواهد شد كه رفتار ولی خدا چگونه است؟ چند قسم است؟ هر قسمش جایش در كجاست؟ اقتضایش چیست؟ چه مسائلی را می‌طلبد؟ و خیلی مطالب دیگر. و امیدوارم كه بعد از این كتاب سیمای عاشورا كه الان در دست تالیف دارم، بتوانم به این قضیه اگر عمری باقی باشد و حیاتی باشد برسم. ما در آن جا این مسائل را عرض كردیم، خلاصه یك همچنین صحبت‌هایی مطرح بود، وقتی كه منزل آمدیم ایشان با همان عصا و قبا كه ایستاده بودند، با هم آمدیم در همان ایوان اندرونی، بعد رو كردند به من فرمودند" درویش دمت گرم!" گفتم كدام حرف را می‌گویید؟ گفتند خب آنهایی كه امروز گفتی! خب با ما ایشان شوخی داشتند و من بیش از بقیه با ایشان شوخی می‌كردم، خب شوخی كردند با ما دیگر و گفتند درویش دمت گرم.

 بعد ایشان فرمودند یك سال قبل از فوت ایشان بود، چون ایشان نهم صفر از دنیا رفتند و این قضیه برای ماه صفر سال قبل بوده، تقریبا یك سال یا كمتر، یازده ماه قبل كه یك مطلبی است كه مدتهاست می‌خواهم بهتو بگویم و خب امروز می‌گویم، و آن این است كه هیچ وقت صحبت كه می‌كنی صحبت را پایین نیاور، مطلب را اینقدر پایین نیاور كه افراد مشخص بشوند، مصادیق مشخص بشود، حرف را كلی بزن، حرف را به نحو كلی بیان كن. من گفتم آقاجان اگر پایین نیاورم خب نمی‌فهمند، هر چه حالا ما كلی بگوییم خب این همه دارند بطور كلی در دنیا گفته می‌شود. نه اینكه مصداق مشخص كنم و اسم بیاورم، ولی بالاخره باید یك نحوی صحبت بكنم كه افراد برایشان جا بیفتد كه بالاخره این فقط در فضا نیست در میان افراد هم هست و مصداق هم دارد، خصوصیات هم هست، همه هم هستند، ما نكنیم این كار را، ما این رفتار را نداشته باشیم. ایشان فرمودند آسیدمحسن تو حرفی كه قرار است بزنی بزن! این خیلی مسئله مهمی است آن كسی كه باید بفهمد می‌فهمد آن كسی كه نمی‌خواهد بفهمد و نباید بفهمد هزار تا مصداق هم تعیین كنی نخواهد فهمید! تو حرفت را كلی بزن، مطلب را به نحو كلی بیان كن. آن كسی كه باید بگیرد روی هوا مطلب را می‌گیرد. و من این را در خود ایشان می‌دیدم در ارتباطی كه با اساتیدشان داشتند در كیفیت نگاهشان، در كیفیت صحبت‌شان، از طریق دقت كردن به چشم و دهان آنها حرف را روی هوا می‌زدند، نگاه می‌كردند و حرف را و مطلب را می‌گرفتند. این را من خودم مشاهده می‌كردم آن كسی هم كه نمی‌خواهد بفهمد نمی‌فهمد، به قول معروف خوابیده را می‌شود (این حرف من است حرف ایشان نیست) خوابیده را می‌شود بیدار كرد اما آن كسی كه خودش را به خواب می‌زند چی؟ شما می‌توانی بیدارش كنی؟ خودش دارد خودش را به خواب‌

 می‌زند می‌خواهی چه كارش كنی؟ می‌گوید بنده نمی‌خواهم اینطور باشم! بنده نمی‌خواهم بفهمم! هی شما یك حرفی را می‌زنی او آن را آن طرف می‌پیچاند، دوباره می‌گویی این طرف می‌پیچاند. یعنی چی؟ یعنی من روی مرام خودم هستم، من روی فكر خودم هستم، من روی عقیده خودم هستم قبولت ندارم، هر چه هم می‌خواهی بگویی بگو، هاون بر آب كوفتن است، خودت را خسته نكن. كسی كه خودش را به خواب می‌زند نمی‌شود بیدارش كرد. بعد این را فرمودند: از تمام این افرادی كه داری می‌بینی دور و بر من هستند دستشان را اینجوری كردند فقط چند نفر از آنها كالجبل الراسخ هستند، تمامشان سیاهی لشگر هستند!

 اصلا انگار كوه بر سر ما خراب شد. عجب! پس این سیاهی لشگر است آن سیاهی لشگر است، یعنی همه سیاهی لشگر هستند؟ اینها را عمداً به من می‌گفتند، چون می‌دانستند كه مسائلی در پیش است و من باید اینها را بدانم و مطلع باشم و خبردار باشم، چون من حساب و كتابهایی باز كرده بودم در این ارتباطات خودم، خیلی حساب‌ها باز كرده بودم. و اینها را امروز شما هم باید بدانید، یعنی اینها آن مبانی، راه، روش، آن اصول فهم سلوكی است، فهم توحیدی است، كه تك تك افراد ما باید بدانیم و اطلاع داشته باشیم. تا اینكه نگاه نكنیم ا فلانی آمد و فلانی رفت. فلانی دارد حرف می‌زند ا عجب! ابرویمان بشود هفت. چرا مثلا اینجوری شده؟ نه آقاجان! هیچی، آب از آب تكان نخورده، این همین بوده، تا حالا معلوم نبوده و حالا معلوم شده، این همین است، تا حالا مشخص نبودهو حالا مشخص شده، این همین است. خب مشخص شده، خدا پدرش را بیامرزد، ای كاش ده سال پیش خودت را مشخص می‌كردی، چرا ده سال گذاشتی؟ چرا این را ده سال صبر كردی؟ ده سال پیش می‌آمدی و می‌گفتی آقا من این هستم، رفتارم این است، حرفم این است، می‌گفتیم بابا تو را به خیر و ما را به سلامت خدا خیرت بدهد، یكی كمتر یك مسئولیت كمتر. یكی كمتر یك مسئولیت كمتر!

 وقتی كه یك نفر به من می‌گوید آقا سلام علیكم، من نگاهش كه می‌كنم یك مسئولیت می‌افتد روی دوش من كه ای داد این هم شد روی بقیه، حالا باید درستش كنیم و مواظب باشی چطوری با او صحبت كنی، حرفی نزنی كه خارج از ظرفیت و تحمل او باشد و چه و چه و چه، خب تا نیامده نیامده، تا نگفته سلام علیكم نیامده، ولی وقتی به من گفت سلام علیكم، آمد گفت آقای طهرانی بنده روز قیامت جلوی پدرت را می‌گیرم و می‌گویم رفتم پیش فلانی و به او گفتم آنچه را كه مربوط به بزرگان هست به من بگو و او امساك كرد! من چه جوابی دارم بدهم آن وقت؟ بله؟ چه جواب دارم؟ اینجاست كه من فردی نیستم كه همینطور هیئت‌وار ... در هیئت وقتی كسی می‌آید، ثبت نام كه نمی‌كنند، بیرق می‌زنند دم‌

 در، در خانه هم باز است تازه یك تابلو هم می‌نویسند عزاداری فلان تشریف بیاورید به صرف صبحانه و شام و یا اینجا فلان هست و نمی‌دانم پلو می‌دهند، بیایید، جمعیت هم زیاد می‌آیند، اینجا كه اینجور نیست. هر شخص وقتی كه می‌آید روی حساب و كتاب می‌آید، زندگی‌اش را برمی‌دارد می‌آورد، سعادتش را برمی‌دارد می‌آورد، راهش را برمی‌دارد می‌آورد، برنامه سعادت و خسارت و شقاوتش را برمی‌دارد می‌آورد، همینطوری نیست كه آقا بیا و برو، نسبت به افراد مسئولیت پیدا می‌شود، و شما بدانید چه باور كنید چه باور نكنید، این مسئولیت در حال من تاثیر می‌گذارد، اینطور نیست كه فرض كنید كه خب اینها بیایند و آنها بروند و ...، یعنی همین كه یك شخص می‌گوید من دنبال فلانی می‌خواهم بروم تاثیر می‌گذارد.

 بنده در منا بودم یك نفر آمد گفت آقا من الان حج نمی‌دانم سومم است، چهارمم است، و سنگش را زده بود و در راه با ما برخورد كرد، از دوستان بود، و گفت من بعد از حج می‌خواهم بروم فلان جا برای تجارت، از این كشورهای اروپایی، حالا می‌شود فرض بكنید كه من سرم را نتراشم؟ گفت از خیلی‌ها سوال كردم، از آقایان ونماینده‌هایشان و گفتند [چون‌] حج سوم چهارمت است [لازم نیست حلق كنی‌] گفتم خب سوال كردی دیگر چرا پیش من آمدی؟ سوالت را كردی، برو به وظیفه‌ات عمل كن، گفت دلم آرام نگرفته! این مسئله مهم است. هان! وقتی تو می‌گویی دلم آرام نگرفت من یك شوك پیدا می‌كنم، پس این كه الان آمده پیش تو، تو دیگر نمی‌توانی بگویی به من چه مربوط است، اول به او گفتم خب تو كه رفتی سوالت را كرده‌ای، سوال كردی وظیفه‌ات را هم گفتند، خب برو انجام بده، همه گفتند كه حج سوم است، چهارم است دیگر نیازی به حلق نیست، تازه در حج اول هم خیلی‌ها می‌گویند اشكال ندارد! گفت من نظر شما را می‌خواهم، گفتم اگر موی سرت را نزنی آثار حج در تو پیدا نخواهد شد، می‌خواهد حج اولت باشد می‌خواهد حج چهارصدم باشد، همینطوری به او گفتم، حج اول یا چهارصد، این نظر بنده است به كس دیگری هم بنده كاری ندارم. بعد او فكری كرد و دیگر هیچی به ما نگفت، و ما در خیمه نشسته بودیم و منتظر بودیم كه بگویند ذبح انجام شده تا برویم حلق كنیم و موی سرمان را بزنیم، یك دفعه دیدم او با سر تراشیده آمد، حالا هنوز خبر ذبح ما را نداده‌اند و او سرش هم زده بود. خب خودش ماشاللَه قوی بود و اهل كار و وارد بود. رفته بود خودش گوسفند خودش را در منا كشته بود و آمده بود. حالا كسی را راه نمی‌دهند نمی‌دانم چطور این را راه داده بودند، اصلا من وقتی چشمم به این افتاد گفتم این حاجی است، وقتی آمد اصلا چهره‌اش پیدا بود عوض شده، حال و هوایش عوض شده، روحیه و سیمایش ...، تا آمد سلام كند گفتم اول یك سجده كن، كه خدا بهتو این توفیق را

 داد كه رفتی و سرت را زدی و الان حج تو قبول شد، سجده كن! سجده كرد و شكر خدا را كرد و بعد نشستیم دیگر بگو و بخند و او بگو و ما هم بگو. خلاصه گفتم همه اینهامی‌دانی برای چیست؟ همه اینها برای این است كه تو حرف پدر من را انجام دادی. چون من نبودم، من یك واسطه بودم، این حرف من نیست، من یك واسطه هستم این امانت را در اینجا انجام دادم كه نیامدم مراعات حالت را بكنم، مراعات آن طرفت را كردم، خب گوش می‌دهی می‌دهی نمی‌دهی من دیگر تكلیفی ندارم، دیگر فردا نمی‌توانی جلوی پدر من بیایی بایستی و بگویی من رفتم سراغ پسرت و به او گفتم ولی او مرا از این فیض محروم كرد و نگفت، دیگر نمی‌توانی بگویی. پدر من فرموده كسی كه حلق نكند او هم كه یك آدم عادی نیست كه از روزنامه بردارد فتوا بدهد، نه آقاجان او فرق می‌كند، حسابش فرق می‌كند، كارش فرق می‌كند، افقش فرق می‌كند آثار حج در او پیدا نمی‌شود! گفتم تو اینجور بودی، اما همین الان به تو بگویم كه من یك عكس از پدرم در منا دارم، در آن عكس ایشان حلق كرده‌اند، پسر ایشان آن اخوی ما خدا حفظش كند، اخوی ما آسید علی انشاللَه خدا صحت و سلامتی به او بدهد و ایشان هم حلق كرده، دو سه نفر از دیگر هم حلق كرده‌اند ولی یك نفر پشت سر ایشان ایستاده كه حلق نكرده، آن هم می‌خواست همین كار تو را انجام بدهد، هان! نه اینكه نداند می‌داند، ولی از دست داد، از دست داد. گفتم عكسش را دارم كه اینها همه حلق كرده و در خیمه نشسته‌اند، فقط این یكی موهایش بلند است و معلوم بود حج انجام نداده. پیداست. توجه می‌كنید؟

 گفتم سجده كن برای اینكه از یك جای دیگر تو را موفق كردند، از یك جای دیگر كنترل را زدند و این میل در تو افتاد، این فكر در تو افتادكه بیایی از من بپرسی، اینها همه برنامه‌ریزی شده است، مسائل همه برنامه‌ریزی شده است. اگر در آن موقع در همان یك ثانیه، فقط یك ثانیه با من برخورد نمی‌كرد، نه من او را می‌دیدم نه او من را می‌دید، یا اگر به او می‌گفتم ولی توفیق برایش پیدا نمی‌شد او نمی‌توانست به این مسائل و به این فیض برسد. اصلا از چهره‌اش پیدا بود اصلا این آن كسی كه ما در منا دیدیم نیست، آن كسی كه در راه دیدیم این مسئله‌اش فرق می‌كند.

 ما تصورمان بر این است كه هر كاری كه می‌كنیم قبل از اینكه آن را به خدا نسبت بدهیم به خودمان نسبت می‌دهیم. در خود زمان مرحوم آقا هم همین اشتباه را من داشتم، از خود می‌دیدیم، ظاهرا به خدا نسبت می‌دادیم: بله هر چه هست، توفیق هست ... شوخی می‌كردیم، از آن ته باطن و ته قلب نمی‌گفتیم، خیلی هم قشنگ صحبت می‌كردیم، فلانی صحبتش چطور است، فلانی چطور است، خیلی خب، بسیار خب، ولی همه اینها شوخی بود، به جان ننشسته بود، به سرّما ننشسته بود، به اعماق روح و

 قلب ما نفوذ نكرده بود، كی این مسئله كاملا پیدا می‌شود؟ وقتی ایشان سرش را بگذارد زمین، وقتی سرش را گذاشت زمین این امتحان بزرگ پیش آمد، آن مانع بزرگ برای آن مسائل درونی برطرف شد، آن موقع حالا بیا، حالا بیا نگاه كن آن كسی كه می‌گفت اگر قرار است بعد از آقا كسی بتواند این مكتب را اداره بكند یك نفر است از داخل خیابان، از جلویت می‌گذرد سلام بهتو نمی‌كند و می‌رود! حالا خوب شد؟ نوش جانت، حالا فهمیدی؟ حالا قضیه جا افتاد؟ همه آن حرفهایی كه آن موقع می‌زدی ...؟ در حرم امام رضا علیه السلام جلوی ضریح نگاهت می‌كند ولی سلام بهتو نمی‌كند، بعد كه همچنین چهره‌اش قرمز می‌شود هر چی زیارت كرده بالا می‌آورد، بابا اقلًا سرت را می‌انداختی پایین زیارتت خراب نمی شد.

 اینها واقعیت است‌هان!، یعنی اینها چیزهایی است كه ما اینها را باید خیلی مهم بدانیم، خیلی مهم، باید در نظر داشته باشیم كه اینها یك قضایایی است كه هیچ از خود ندانیم. اگر در زمان مرحوم آقا اول سراغ تو می‌آمدند برای كاری كه می‌خواستند بكنند، بعد می‌رفتند سراغ بقیه، چرا از خودت دیدی؟ چرا؟ اگر در زمان مرحوم آقا راجع به قضایا و مسائل مهم اول تو را جلو می‌انداختند، چرا از خودت دیدی؟ اگر در زمان ایشان خلاصه مسائل به نحو دیگری می‌گشت چرا از خودت دیدی؟ چرا؟ چرا؟ این چراها همه جمع شد ولی از آنجایی كه خدا خب بنده‌اش را دوست دارد دیگر، می‌خواهد بگوید باباجان این مطلب اینطور است، این دنیا این است، این اعتبارات این است، خیالات و توهمات این است، وقتی مسائل این است می‌گوید بفرما، چطوری خدا بخواهد به ما بفهماند؟ می‌شود این تلاطم پیش نیاید و من بفهمم؟ می‌شود؟ می‌شود تا وقتی كه ایشان در قید حیات است من اینها را بفهمم؟ می‌شود همینطوری من سر بگذارم به رختخواب و راحت روی تشك پر قو بخوابم صبح از خواب بلند شوم همه چیز برایم آشنا باشد؟ این نمی‌شود.

 باید یكی یكی مسائل اتفاق بیفتد و خدا خیرشان بدهد، خدا هر چه می‌خواهند به آنها بدهد كه وسیله شدند و باعث شدند ما بفهمیم، ما مطلب را درك بكنیم. ما بدانیم مطلب فقط یك جاست و چهره‌مان، فكرمان، ذهن‌مان، قلب‌مان را به یك سمت فقط باید نگه داریم و حركت بدهیم، و همه ارتباطات را در راستای آن قرار بدهیم. نمی‌گویم محبت‌های دنیایی و اینها بیخود است، نه، اینها همه محبت‌های الهی ممكن است قرار بگیرد در طریق سیر انسان، همه اش اینطور نیست، ولی در این راه آن محبت‌های مستمر یك روزی استمرارش قطع می‌شود، محبت‌های فامیلی یك روز كمرنگ می‌شود، محبت‌هایی كه مربوط به ارتباطات و رفاقت و اینها باشد یك روز این خلاصه شكل دیگری پیدا می‌كند،

 آنچه كه همیشه برای انسان می‌ماند آن محبت و عُلقه و جذبی است كه این راه برای انسان به وجود می‌آورد، این مسیر برای انسان به وجود می‌آورد. این راه برای انسان ایجاد می‌كند، آن می‌ماند تا وقتی راه هست آن محبت و علاقه هست، وقتی راه هم نباشد خب پس هیچ چیز هم دیگر نیست، دیگری دلیلی بر این مسأله وجود ندارد.

 لذا اینجاست كه همیشه انسان باید نگاه كند و ببیند كه قلبش نسبت به چه قضیه‌ای روشن است و اطمینان دارد. خیلی افراد هستند فرض كنید كه در نامه‌هایی كه می‌دهند و مسائلی كه سوال می‌كنند می‌گویند كه آقا ما فلان مطلب را می‌پرسیم و می‌خواهیم انجام بدهیم ولی ته قلبمان یك چیز دیگر می‌گوید، یك مطلب دیگر می‌گوید، خیلی اتفاق می‌افتد برای خود انسان یا از یك چیزی سوال می‌كنند یا از یك كسی سوال می‌كنند ولی می‌گویند آن ته قلبمان یك چیز دیگر است. یك روایت عجیبی است از پیغمبر اتفاقا در كتاب اهل سنت نقل شده این روایت، خیلی روایت عجیبی است، كه معروف به روایت استفتاء قلب است، یك شخصی می‌آید خدمت پیغمبر صلی اللَه علیه و آله و سلم و یك سوالی را می‌خواهد بكند. قبل ازاینكه آن شخص سوالش را بپرسد حضرت می‌گویند كه چه سوالی می‌خواهد بپرسد؟ حضرت فرمودند جئت لتسأل عن البر[[1]](#footnote-1)، آمدی از كار خوب و نیك از من بپرسی، كه كار خوب به چه می‌گویند؟ خوب چیست؟ خوبی چیست؟ نیكی چیست؟ صلاح چیست؟ رستگاری و فلاح در چیست؟ آمدی از این بپرسی؟ گفت بلی یا رسول اللَه می‌خواستم این را سوال بكنم، معلوم می‌شود یك شخصی بود كه قابلیت این را داشته كه پیغمبر این جواب را به او بدهند بالاخره سوال نشان می‌دهد شخص را، ظرفیت شخص و فهم و ادراك و اینها را نشان می‌دهد. این قابلیت را داشت، حضرت فرمودند استفت قلبك، از قلب خودت استفتاء كن، سوال كن، رجوع به قلب خودت بكن، ببین قلبت چه می‌گوید؟

 آن وقت توضیح می‌دهند، البرّ ما اطمأنت به النفس واطمأن به القلب. كار نیك هر كاری است كه در نفس باعث اطمینان است، نفس مرتبه اول از ادراك است، آن ادراك اولی كه شما می‌كنید به آنادراك نفس می‌گویند، آن عمقی كه بعد پیدا می‌كند و هی فكر می‌كنی و فكر می‌كنی، آن آرامش بعدی را قلب‌

 می‌گویند. اول نفس است، بعد از نفس، قلب است. اول مطالب در نفس نقش می‌بندد بعد آن حالت آرامشی كه برای انسان پیدا می‌شود آن را می‌گویند حالت تاكید و حالت تصدیق، آن را می‌گویند قلب. انسان وقتی كه در یك قضیه‌ای فكر می‌كند و برایش اطمینان پیدا می‌شود كه نسبت به یكی از دو طرف انجام بدهد یا ندهد، آن را اطمینان قلبی می‌گویند، نه اطمینان نفسی. ممكن است یك شخصی از نظر نفسی مطمئن باشد ولی هنوز قلبش در اضطراب باشد، در تردید باشد ولی از نظر ظاهر می‌بیند غیر از این راهی نیست اینطوری به او گفته‌اند و باید انجام بدهد، سوال كرده از یك بزرگتری گفته این را انجام بده، استفتاء كرده از یك جایی، یك دفتری، چیزی، گفته‌اند برو این كار را بكن، ولی هنوز ته دلش [شك‌] است، می‌گوید بروم با فلانی هم یك مشورت بكنم! خب وقتی جواب را گفتند پس چرا می‌گویی بروم با فلانی ...؟ این برای همان است یعنی در قلب هنوز یقین پیدا نكرده‌ای، اگر یقین پیدا بكنی دیگر چیزی [شكی‌] نیست.

 سالها پیش یك نفر از دوستان آمده بود و یك گرفتاری خانوادگی داشت، می‌خواست قطع رابطه بكند با پدرخانمش، به خاطر حرفهایی كه او زده بود. خانم ایشان تماس گرفته بودبا یكی از دفاتر و طرف گفته بود اصلا باید قطع رابطه بكنی، این مرتد است، كافر است، نجس است، خانه‌اش دیگر نباید بروی!! (حالا نسبت به پدرش) فلان ... یا اللَه، چه شد؟!!

 هر دو آنها یعنی هم زن و هم شوهر آمدند قمپیش بنده. تا به من جریان را گفتند من گفتم از همین جا كه می‌روی (به آن زن گفتم) می‌روی دست پدرت را می‌بوسی و می‌گویی غلط كردم هر چه راجع به شما گفتم، غلط كردم و مانند یك شیعه امیرالمومنین احترامش را نگه می‌داری و تمام. البته آن هم وقتی كه پدر شنیده بود كه فلان دفتر این حرف را زده دیگر هر چهقبلا می‌گفته ده تا هم گذاشته رویش، تا حالا به نمی‌دانم كی و كی می‌گفته دیگر سراغ امام زمان و پیغمبر و خدا هم رفته بود و خلاصه ترتیب آنها را هم داده بود. گفتیم حالا خوب شد؟ اینجوری با اعتقادات مردم ...

 گفتم و اما بنده من به تو این را می‌گویم، طرف رفت و آن كار را كرد. می‌گفت همان پدرش همان موقع زد در سرش و گریه كرده بود و رفت توبه كرد كه غلط كردم، فلان كردم، و الان پدر نماز شب‌خوان است. خب حالا آن خوب بود یا این؟ استفت قلبك! چرا بلند شدی آمدی قم؟ چون وقتی رجوع به قلبت كردی دیدی جواب را گفتند ولی حالا برویم یك سوال دیگر هم بكنیم! اینكه برویم یك سوال دیگر بكنیم یك جای قضیه گیر دارد، یعنی یك جای قضیه گیر است، پیغمبر این را صاف می‌آورند می‌گذارند اینجا، ببین قلبت چه می‌گوید، جدای از همه این حرفها آنكه بین تو و بین خدا ربط

 برقرار می‌كند قلبت است، قلب است كه ارتباط دارد، نفس نه، نفس آن ادراك اولی است كه در آن همه چیز می‌توانی بریزی، در صندوق را باز بكنی و نخود و لوبیا و عدس و پیاز را بریزی آن تو، ولی خب حالا می‌خواهی از این مرتبه عبور كنی، حالا اینها را بجوشانی، بپزی و طبخ كنی، او می‌رود سراغ قلب.

 حضرت فرمودند ببینید این را به عنوان یك اصل ما همیشه باید در زندگی‌مان رعایت كنیم همیشه نگاه كن ببین نسبت به كاری كه داری می‌كنی ته قلبت مطمئن هستی یا نه، اطمأنت به النفس واطمأن به القلب، این مربوط به این است.

 بعد برخلافش گناه چیست؟ كار نیك این است و گناه چیست؟ حضرت فرمودند والإثم ما حاك فی النفس وتردد فی القلب. می‌آید در نفس یك جولانی می‌دهد، و در قلب همینطور به حال تردید می‌ماند، و شك همینطور می‌ماند در حال تردید می‌ماند. حالا گاهی اوقات ممكن است یك طرف برای انسان قطع پیدا بشود، ولی در اینجا همینطور در مرحله شك باقی می‌ماند حضرت فرمودند اقدام نكن، پس همیشه كار نیك این است و كار خلاف آن است، كار بد كاری كه توام با شك باشد و انسان در نیكی آن شك بكند. روی این جهت دیگر خیلی مسائل روشن می‌شود برای انسان، خیلی كارها برای انسان باز می‌شود و مطالب حل می‌شود.

 از آثار این قضیه و مطلبی كه خدمتتان عرض كردم این است كه همیشه انسان در حال راحتی است، در حال اطمینان است، اگر یك وقتی به یك نعمت ظاهری برسد باز این نعمت ظاهری را از خدا می‌داند، در او تاثیر نمی‌گذارد. وقتی كه سودی در یك معامله می‌كند امروز حاج آقا را یك خرده خندان می‌بینی و وقتی كه در یك معامله ضرر می‌كند: واللَه نمی‌دانیم چه شده! چند روزی است ... مدتی است كه خبری نیست و ... بابا بخند، این فرقی نكرده، آنكه قرار بوده بفرستد همان نفرستاده، حالا تو چرا ناراحت هستی؟ خدا كه باید بفرستد او ناراحت بشود، او ناراحت نیست او دارد می‌خندد، آن وقت تو داری اینجا ... ناراحتی‌اش برای تو باشد؟ اعصابت را خراب می‌كنی، خونت را كثیف می‌كنی، باید بروی قرص بخوری، قرص رقت خون بخوری و آسپرین بخوری و ... خب نكن، بگیر بخند قرص هم نخور، راحت باش.

 یك روز یك نفری آمده بود پیش مرحوم آقا، زمستان بود و زیر كرسی نشسته بودیم، در زمان شاه، گفت آقا دیگر نزدیك بهار است (پارچه فروش بود) فاستونی‌هایی كه خریدیم روی دستمان مانده، حالا داشت با مرحوم آقا صحبت می‌كرد، من هر هر زدم زیر خنده من آن موقع شانزده هفده سالم بود، بچه بودیم دیگر، زن و بچه سرمان نمی‌شد، گرفتاری سرمان نمی‌شد، حق داشتیم بخندیم، حالا این دارد در

 سرش می‌زند و من هی دارم به این می‌خندم، دارد می‌گوید آقا اسفند است و فاستونی‌ها روی دستمان مانده، ما هر هر شروع كردیم خندیدن به این، خدا حفظش كند هنوز در قید حیات است. لابد حالا دیگر افكارش عوض شده.

 این قضیه در ذهن ما بود، آقا هم به او یك چیزهایی فرمودند كه حالا برو یك صدقه‌ای بده و فلان بكن و خلاصه یك چیزی گفتند و سركارش گذاشتند و بیچاره ... خب چی به او بگویند؟ بالاخره نخریدند كه نخریدند بگذار باشد، طوری نیست، همینطور بگذار باشد آن كه مشتری‌اش باید باشد خودش می‌فرستد و می‌برد. ما مشرف شدیم كربلا، یك شب نشسته بودیم، آن موقع من سنم هفده سال بود، همین قضیه‌ای كه مرحوم آقا در روح مجرد نوشتند كه رفتند سفر بعد از حج، آن موقع من هفده سالم هنوز نشده بود، شانزده سال و نیم و نزدیكیهای هفده سالم بود، و ریش درنیاورده بودیم، هیچی نداشتیم راحت بودیم، خلاصه نه زنی و نه بچه‌ای و نه خیالی و خیلی خوش بودیم دیگر، دیگر با حالا یك خرده فرق داشتیم! با حالا یك خرده تفاوت داشتیم! نشسته بودیم یك دفعه ایشان سوال كردند آسید محمد حسین فلانی حالش چطور است؟ اصلا یك دفعه [تعجب‌] كردیم، ایشان فرمودند خوب است آقا، حالش خوب است، یك چیزی فهمیده كه آن نمی‌گذارد آرام باشد و راحت باشد، یك چیزی فهمیده، بعد آقای حداد این را فرمودند زدند [اشاره كردند] به آن شب، به آن شب دو سال پیش، بله من آن موقع شاید پانزده سالم بود، مثلا پارسالشبود هنوز به اینجا رسیده كه بفهمد آنكه می‌آید از او پارچه می‌خرد با آنكه پول پارچه را می‌گیرد هر دو یكی است؟ به اینجا رسیده یا نرسیده؟ گفتم عجب، ببین این ولی خدا چطوری می‌زندبه خال، آن دارد می‌زند در سرش كه اسفند است و فاستونی‌های ما هنوز مانده روی دستمان، این دارد می‌گوید چه فاستونی؟ فاستونی چیست؟ كرك چیست و پشم چیست؟ كتان چیست؟ فاستونی از یك جا آمده، مشتری از یك جا آمده، تو خود بیچاره هم از یك جای دیگر آمدی! چرا نمی‌آیی همه را در یك كاسه و یك مجموعه بگذاری جلو؟ خودت را جدا می‌كنی از این مجموعه، مشتری را جدا می‌كنی، فاستونی را هم جدا می‌كنی، همه را یك جا جمع كن، همه را دور این بشقاب جمع كن همه را بگذار این وسط، همه‌اش یكی است. گفتند رسیده به اینجا كه بفهمد آن مشتری كه می‌آید و این فروشنده، آنكه می‌دهد و اینكه می‌گیرد هر دو یكی است؟ ایشان یك خنده‌ای كردند و هیچی نگفتند و فقط سری تكان دادند. توجه می‌كنید؟

 این آدم به اینجا می‌رسد، یعنی وقتی كه این عمل را انجام بدهد این دستورالعمل را انجام بدهد می‌رسد به اینجا، لذا این نیست كه ما تصور كنیم، برای ما وقتی یك گرفتاری پیدا می‌شود خدا رو

 برگردانده اصلا شاید خدا اتفاقا رو آورده، خدا رو آورده كه این قضیه دارد پیدا می‌شود، خدا وقتی رو برمی‌گرداند كه زندگی‌ات خوب بود، همه چیز در آرامش بود، هیچ گرفتاری نبود، نه این قهر می‌كرد نه آن قهر می‌كرد، بگو و بخند و بیا و برو و نوه و نتیجه و بریزند بهم و در سر همدیگر بزنیم، پول از بالا و پایین بیاید و فلان و بعد بگوییم حالا درست شد!! نه، این نیست قضیه، و برای همه هم پیش آمده، گفتم یك نمونه‌اش را از نجف پدرمان گفتم، در تهران هم كه الی ماشاللَه، نمونه‌های فراوان هست.

 این مسأله اینطور نیست، گاهی اوقات آنكه به آدم می‌دهند در گرفتاری می‌دهند، آدم هر چه هست باید بگذارد وسط، این پازل را بگذارد بر عهده خود آن كسی كه می‌خواهد حل كند و خودش را بكشد كنار. خدا رحمت كند مرحوم پدربزرگ ما را، پدر مادرمان، مرحوم حاج آقا معین شیرازی، خب شاید افرادی هستند در اینجا كه ایشان را دیده‌اند، مرد خوبی بود، بسیار بسیار مرد خوبی بود و خیلی هم به پدر ما علاقه داشت، ولی خب بالاخره علی كل حال دیگر هر كسی راه خودش را داشت.

 ما هم خیلی با او كَل كَل می‌كردیم و می‌گفت تو بچه ناخلف من هستی، تو فقط حرف ما را گوش نمی‌دهی و بقیه همه گوش می‌دهند، می‌گفتم بابابزرگ دعا كنید خلف بشویم! دیگر چكار كنیم؟ حتی می‌گفتیم ذاتیات كه تغییر پیدا نمی‌كند! خیلی هم ما را دوست داشت، خیلی، خدا رحمتش كند، خیلی هم مرحوم آقا دوستش داشتند و دیگر در اواخر هم كه یك حالات انقطاعی پیدا كرد و خیلی مرحوم آقا به ایشان توجه داشتند، در آخر حیاتش كه از دنیا رفت، و واقعا مردی بود كه منبر برای خدا می‌رفت، و من این را می‌دانم، منبر برای خدا می‌رفت، و برای مردم نمی‌رفت، نمی‌دانم اهل جمع‌آوری مال و این حرفها نبود و چه بود و چه بود و خیلی واقعا از این صفات، بسیار مرد برجسته‌ای بود و من خیلی كم می‌بینم امثال ایشان را، خیلی كم می‌بینم.

 ایشان خب خیلی سفر می‌رفت، همین كسی كه مرحوم آقا در روح مجرد آورده‌اند كه آقای حداد به او فرمودند پس كی سراغ خدا می‌روی؟ ایشان بود، در آن قضیه كاظمین. ایشان در یكی از این سفرهایی كه می‌رفت از راه نجف، به اتفاق بستگان، خب با ماشین رفتند و ماشین‌شان در راه تصادف می‌كند، تصادف خیلی شدید، البته تصادف نه، چرخ ماشینخراب می‌شود و اصلا ماشینمنحرف می‌شود و خیلی مصدوم می‌شوند و ایشان هم خیلی خدا به او رحم كند و به طور معجزه‌آسایی نجات پیدا می‌كند، و دیگر خب حج تعطیل می‌شود و برمی‌گردند به ایران، مدتی اصلا در بیمارستان مدینه بود ایشان و تحت درمان تا اینكه خب به ایران می‌آیند. با مرحوم پدرمان رفتیم برای دیدن ایشان، ایشان خب حج انجام نداده بود دیگر ولی خب رفتیم برای دیدن ایشان و خیلی حال عجیبی داشت، خیلی حال عجیبی‌

 داشت، خیلی حال انكسار داشت، خیلی حال تواضع داشت یك حال به خصوصی داشت به طوری كه خب ما كه هیچی سرمان نمی‌شد آن موقع من پانزده سالم بود، خود من متوجه شدم، وقتی آمدیم بیرون پدرمان رو كردند به من گفتند حاج آقا معین این تصادفی كه برایش پیش آمد اثری گذاشت كه اگر ده بار مكه می‌رفت یك همچنین اثری در او نمی‌آمد. توجه می‌كنید؟ اگر ده بار مكه می‌رفت، خب یك تصادف است، اما آنچه قرار است اثر بگذارد آن مكه نیست، آن یك چیز دیگر است، آن یك دست دیگر است، آن ربط است، آن ارتباط است، آن تاثیرگذار است، آن تاثیر در هر جا ممكن است، یا در مكه پیدا شود یا در فرض كنید فلان بیابان پیدا شود، یا از فلان حادثه پیدا شود یا از قضیه دیگر پیدا شود، مهم تاثیری است كه در من می‌گذارد، حالا اگر از من سوال كنند حالا اگر این را بهت ندهیم به جایش ده دفعه مكه بروی، می‌گوییم می‌خواهیم مكه برویم چكار كنیم؟ این همه زحمت بكشیم برویم دور كعبه بگردیم هی سعی بین صفا و دوباره دست از پا درازتر برگردیم؟ خب مهم آن ارتباط است، ارتباط بهتر شد یا نشد؟ آن مهم است. كه آن ارتباط در این موقع برای انسان حاصل می‌شود و این خیلی مطلب مهمی است. البته خب این جای صحبت دارد ولی از آنجایی كه خودم احساس می‌كنم كه دیگر از حد قرمز هم امروز یك مقداری هم گذشتیم انشاللَه رفقا ما را دیگر عفو بفرمایند. خیلی خوشبخت هستیم و خرسند هستیم كه خداوند مجدد توفیق زیارت دوستان رانصیب كرد. این قمی‌ها، دوستان قم می‌گویند چی شده شما برای تهرانی‌ها ...، ولی دو سال است برای ما [جلسه نمی‌گذارید؟] این قضیه تهرانی‌ها چیست كه تا تلفن می‌شود فوری می‌گویید باشد و می‌روید، ولی هر چه ما می‌گوییم ... حالا یك وعده‌ای هم به آنها داده‌ایم تا خدا انشاللَه توفیق بدهد.

 علی كل حال من خودم این مجالس را خیلی مغتنم می‌شمارم واقعا خودم شارژ می‌شوم خودم از محبت و این نیاتی پاكی كه به دنبال ... واقعا خودم غبطه می‌خورم، غبطه می‌خورم كه این توفیق را خداوند به بندگان خودش عطا كرده كه فارغ از همه مسائل و قضایایی كه در دور و بر می‌گذرد و می‌گذرد و دارید می‌بینید كه چطوری می‌گذرد! خلاصه فارغ، به دنبال آن هستند كه راهی، روشی، فكری، مسیری، مطلبی، از آن بزرگان به گوششان برسد، اهتمام بورزند، عمل كنند، پایبند بشوند و خلاصه نصیبی از این دور هم بودن برای همه پیدا بشود. الحمدلله. ما را از دعای خیر فراموش نفرمایید انشاللَه توفیق زیارت مجدد را خداوند هر چه زودتر فراهم بكند.

1. ١- أتيت رسول الله صلى الله عليه و آله سلم فقال: جئت تسأل عن البر والإثم؟ قلت: نعم، قال: استفت قلبك، البر ما اطمأنت إليه النفس واطمأن إليه القلب والإثم ما حاك في النفس وتردد في الصدر وإن أفتاك الناس و أفتوك [↑](#footnote-ref-1)